

صهیونیست‌ها

چگونه آمریکا را اداره می‌کنند؟

گفتاری خواندنی از دکتر فؤاد ایزدی پیرامون

سیطره‌ی شبکه صهیونیزم بین‌الملل بر حیات سیاسی آمریکا

ایالات متحده‌ی آمریکا کشوری است که توانسته در مدت کوتاه حیاتش، تمدنی پرهیبت را رقم بزند. کشوری که سایه‌ی سنگین غضبش، سایر بلاد را به تمکین در برابر نظم خودساخته‌ی جهانی‌اش وادار می‌سازد. در حالی که اینگونه می‌نماید که قوانین جهانی در چنگ استکباری آمریکا است، سیستم و ساختاری بر دولت و مردم آمریکا حاکم است که اقلیتی صهیونیست از آن بهره‌ها می‌برند. کلید واژه‌ی «شبکه صهیونیزم بین‌الملل» در بیانات مقام معظم رهبری و وابسته کردن مشکلات دولت آمریکا به این شبکه‌ی قدرت و ثروت، ما را برآن داشت تا برای شناختش سراغ دکتر فؤاد ایزدی (هیئت علمی دانشکده مطالعات جهان دانشگاه تهران) برویم. آنچه در ادامه می‌آید گفتاری است خواندنی در نشان دادن چنبره‌ی معدود سرمایه‌داران زالوصفت شبکه‌ی صهیونیسم بین‌الملل بر قواعد سیاست در آمریکا.



چرا مطالعه‌ی وضعیت ایالات متحده‌ی آمریکا؟

شاید این سؤال در ابتدای این بحث مطرح باشد که چرا ما باید آمریکا را مطالعه کنیم؟ چرا مباحث اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و... آمریکا را باید مورد توجه قرار داد؟ مگر ما خودمان مشکلات اقتصادی نداریم؟ مگر ما در ایران مشکلات اجتماعی نداریم؟ مگر در ایران بخشی از مردم نیستند که با سیستم حکومتی مشکل دارند، پس چرا باید به آمریکا پرداخت؟! سه دلیل نسبتاً عمده را می‌توان برای پاسخ به این سؤال برشمرد.

ایالات متحده‌ی آمریکا چه از نظر جمعیت و چه از نظر مساحت، کشور بزرگی است. بر اساس گفته‌های خود مقامات آمریکایی، آنها ایران را مهمترین چالش و در حقیقت مهمترین دشمن خودشان می‌دانند. ما هم که در ایران هستیم، این مسأله را کاملاً تجربه کرده‌ایم. یعنی در بین دویست و چند کشور در دنیا، آمریکا رتبه‌ی اول را در ضربه زدن به ایران دارد. از کودتای بیست و هشت مرداد گرفته تا حمایت‌هایی که از شاه و بعد از انقلاب از صدام کرد و تا این تحریم‌ها و فشارهایی که امروز هست، نمونه‌هایی از دشمنی آمریکاست؛ که یا توسط خود آمریکایی‌ها و یا با هدایت آمریکایی‌ها انجام شده است. پس دلیل اول این نوع رابطه ویژه‌ای هست که ایران و آمریکا دارند. در تعالیم اسلامی هم به دشمن شناسی توجه ویژه‌ای شده است. متأسفانه به این موضوع در ایران کمتر توجه شده است. شناخت عمیق آمریکا از مباحثی نبوده که نخبگان ما در سطح گسترده به آن پرداخته باشند. اگر ما آمریکا را به درستی شناسیم، نمی‌توانیم در مقابل این دشمنی‌ها و حمله‌ها از خودمان درست دفاع کنیم.

دلیل دوم آن است که با اینکه آمریکا در کشور ما حضور سیاسی رسمی ندارد ولی از نظر فکری و فرهنگی کاملاً در ایران حاضر است. از زمان فتح سفارت جاسوسی آمریکا، دیگر آمریکا رسماً در ایران حضور ندارد ولی حضور فکری و فرهنگی آنها هنوز ادامه دارد. در کشور ما علوم انسانی‌ای که تدریس می‌شود کم و بیش علوم انسانی آمریکایی است. سیستم بانکی ما خیلی بیشتر شبیه سیستم بانکی آمریکایی است تا سیستم بانکی اسلامی. در مباحث علوم انسانی و اجتماعی و بعضاً حکومتداری کمتر حوزه‌ای هست که ما متأثر از روش و تفکر آمریکایی نباشیم. در سال‌های اخیر هم با ماهواره و استفاده گسترده از آن، حضور فرهنگی آمریکا پررنگ‌تر شده است. البته قبل از ماهواره هم فیلم‌های آمریکایی در کشور ایران کم‌پخش نمی‌شده است و حضور فرهنگ آمریکایی به پیش از ورود ماهواره به خانه‌های ایرانی برمی‌گردد.

دلیل سوم آن است که اگر تجربیات آمریکایی‌ها واقعاً موفق بوده است، اشکالی ندارد ما از آن تجربیات بیاموزیم و اگر در بخش‌هایی نبوده و مانند سیستم سرمایه‌داری با مشکل مواجه شده‌اند، اگر دقیق بشناسیم و بدانیم چرا این اتفاق افتاده به ما کمک می‌کند که بتوانیم دروس اقتصاد امریکای‌ای را که می‌خوانیم، نقد کنیم. شناخت دقیق آمریکا این دلباختگی‌ای که بعضاً در ایران وجود دارد را مقداری تعدیل می‌کند و از آن طرف هم اگر نگاه افراطی به آمریکا وجود دارد تعدیل می‌شود و اشکالی ندارد که ما از تجربیات آن‌ها بیاموزیم. هدف این است که آمریکا را همانطور که هست بشناسیم.

❁ کشتار بومیان قاره‌ی آمریکا توسط مهاجرین

حدود دویست و چند سال پیش، کشور آمریکا رسماً تاسیس شده است. این کشور از ابتدا تا به امروز دارای خصوصیات ویژه‌ای بوده است. به عنوان مثال کشورهای اروپایی از قدمت بیشتری برخوردار بوده‌اند و مانند آمریکایی‌ها نبوده‌اند که مهاجرانی بیایند و ساکنین یک کشور را قتل عام کنند و خودشان جایگزین بشوند. بعضاً اروپایی‌ها به عنوان استعمار به کشورهای آفریقایی و آسیایی حمله می‌کرده‌اند ولی در آنجا دیگر ساکن نمی‌شده‌اند. موقتاً افرادی در آنجا حضور داشته‌اند. منتها خانه‌ی اصلی‌شان همان کشور خودشان بوده است. این حالت در آمریکا نبوده و آمریکایی‌ها به قاره‌ای آمدند که چند ده میلیون سرخپوست زندگی می‌کرده‌اند. به تدریج آنها را کشتند و از میان برداشتند و زمین‌های آنها را تصاحب کردند و آن مجموعه‌ی کوچکی که در ابتدا شاید در حد یک شهرک و در شمال شرق آمریکا ایجاد شد، گسترده شد و بعد از صد سال توانستند کل قاره را تصرف کنند. درصد خیلی کمی از سرخپوست‌ها زنده ماندند و هستند که در حالت اقتصادی بدی قرار دارند.

🌀 دلایل پیشرفت تاریخی آمریکا

آمریکا به سه دلیل عمده توانست گوی پیشرفت را از رقبای خود برپاید و به یکی از قدرت‌های جهانی تبدیل شود. اولین عامل این بود که برای حدود سی سال پس از جنگ جهانی دوم، هیچ رقیب جدی اقتصادی‌ای نداشت و در این مدت توانست به رشد چشم‌گیری برسد. عامل دوم این بود که آمریکایی‌ها با نفوذی که در مناطق مختلف دنیا و مثلاً خاورمیانه پیدا کردند، نفت مورد نیاز خود را تقریباً مجانی تأمین کردند. قیمت نفت آن قدر ارزان بود که در اواسط دهه‌ی ۸۰ و دهه‌ی ۹۰ میلادی، قیمت آب معدنی از قیمت بنزین گران‌تر بود! بنابراین عامل دوم استفاده از انرژی ارزان قیمت بود. همچنین آمریکایی‌ها توانستند بسیاری از کارخانه‌های بزرگ و صنعتی و ویژه‌ی دنیا را در کشورشان تأسیس کنند و به یک کشور صنعتی تبدیل شوند. جنگ جهانی دوم که تمام شد، آمریکا حالت ابرقدرت پیدا کرد و در بسیاری از کشورهایی که انگلستان در آن‌جا نفوذ داشت -مانند ایران- جایگزین شد.

عامل سوم، استفاده‌ی طولانی‌مدت از منبع کار مجانی «برده‌ها» بود. مهاجرین که آمدند متوجه شدند که اینجا سرزمین گسترده‌ای است و زمین‌های کشاورزی زیادی دارد. به خاطر همان خوی برتری جویی و نگاه اقتصادی‌ای که داشتند به نیروی خودشان اکتفا نکردند و ده‌ها میلیون سیاه‌پوست را از آفریقا به آمریکا مهاجرت دادند و از ظرفیت نیروی انسانی آنها استفاده کردند و در حقیقت برده‌داری را به صورت گسترده‌ای شروع کردند. شاید دلیل عمده‌ی پیشرفت تاریخی آمریکا همین نیروی انسانی کاری باشد که به صورت برده و مجانی بوده است. البته نوع برده‌داری‌شان هم متفاوت بود. در تاریخ وجود داشته‌اند کسانی که آزاد نبوده‌اند و به عنوان برده زندگی می‌کرده‌اند، ولی نوع برده‌داری در آمریکا حالات ویژه‌ای داشته است. مثلاً برده‌داری نوع آمریکایی اجازه‌ی تشکیل خانواده را به برده نمی‌داد. وقتی که برده‌دار فکر می‌کرد که نیاز هست تولید مثل بشود و برده‌های جدیدی متولد بشوند، همان حالتی که نسبت به حیوانات داشتند را نسبت به سیاه‌پوست‌ها اعمال می‌کردند. یعنی یک مرد سیاه‌پوست و یک زن سیاه‌پوست را به تولید مثل مکلف می‌کردند و بعد از تولد، والدین را از هم جدا می‌کردند. در واقع خانواده‌ای شکل نمی‌گرفت. این‌ها در تاریخ ثبت شده است. این حالت ادامه پیدا کرد و آمریکا گسترش پیدا کرد و به تدریج تبدیل شد به کشوری که به منطقه‌ای که اشغال کرده بود قانع نبود. یواش یواش رفتند به سمت اینکه در آمریکای جنوبی و آسیا مستعمره ایجاد کنند. یک نمونه‌اش کشور فیلیپین است که در چند دهه، مستعمره‌ی آمریکا بود. آمریکای جنوبی را هم حیات خلوت خود می‌دانستند و هنوز هم می‌دانند. تا به امروز هم کمابیش همین حالت استعماری در آمریکا هست.

آیا مردم آمریکا موافق خوی استعمارگری دولت‌شان هستند؟

به عنوان مثال در آمریکا نهادهای مختلفی داریم که وظیفه‌شان این است که جناح‌ها و گروه‌هایی که در کشورهای مختلف دنیا نسبت به آمریکایی‌ها نظر مثبت دارند را تقویت کنند. نهادی هست به نام 'National Endowment for Democracy' که اینها افراد یا احزابی که متمایل به آمریکا هستند را شناسایی و به آنها کمک مالی می‌کنند. یا از بعضی از نخبگان دعوت و استفاده می‌کنند. از ایران هم بودند تعدادی از اساتید دانشگاه که به این بهانه به آمریکا رفتند و در محل NED حضور داشتند و هنوز هم هستند. این حالت دخالت در کشورهای دیگر و وضعیتی که آمریکایی‌ها در تعیین حکومت‌های کشورهای دیگر داشتند سابقه‌ای طولانی دارد. خود ما هم در ایران تجربه‌ی کودتایی را داشتیم که آمریکایی‌ها ترتیب دادند و تبعات آن هم تا به امروز قابل مشاهده است. این سیستمی که می‌تواند به این صورت بیاید یک قاره را اشغال کند و بعد فراتر از یک قاره برود و کشورهای دیگر را استعمار و بعضاً اشغال کند؛ این کارها که در ذهن افراد بد شناخته می‌شود چطور می‌تواند در کنار فعالیت‌های دیگری از همان کشور دیده شود که اصطلاحاً خوب نامیده می‌شوند؟ به عنوان مثال این پیشرفتی که در حوزه علم و تکنولوژی ایجاد شده است. خیلی از این‌ها منشأ آمریکایی دارد. از برق گرفته تا لپ تاب و... این تکنولوژی‌های متعدد در آمریکا تکامل پیدا کرده‌اند. با این تاریخچه‌ی کوتاه، سؤالی که به وجود می‌آید این است که چطور می‌شود یک کشور اینقدر بد باشد و اینقدر خوب باشد؟ که این همه خدمات را ارائه بدهد. این نکته را داشته باشید که لزوماً همه‌ی آدم‌هایی که در آمریکا زندگی می‌کنند با سیاست‌های دولت‌شان موافق نیستند. اگر ادیسون برق را اختراع کرده این به این معنی نیست که ایشان از استعمار آمریکای جنوبی هم حمایت می‌کرده است. اتفاقی که در آمریکا افتاده این است که دولتی قدرتمند توانسته با روش‌های معمولاً غیر معمول و غیر قانونی به ثروت انبوهی دست پیدا کند و بخشی از این ثروت را به مراکز دانشگاهی و علمی-پژوهشی اختصاص بدهد. انسان‌هایی در این مراکز کار کرده‌اند که از نظر بودجه تامین بوده‌اند و مشکل خاصی نداشته‌اند و توانسته‌اند اختراع کنند و پیشرفت تکنولوژی را پدید آورند. کارهای خوبی در حوزه‌ی علم و تکنولوژی انجام داده‌اند. این به این معنی نیست که این افراد به کارهای خلافی که دولت‌شان انجام می‌داده معتقد بوده‌اند. به این دلیل است که در آمریکا هم چیزهای خوبی دیده می‌شود و هم چیزهای بد. چیزهای بد را معمولاً دولت انجام می‌دهد و چیزهای خوب را مردم معمولی که آنجا زندگی می‌کنند، انجام می‌دهند. دولت هم به صورت غیر مستقیم از فعالیت‌های علمی حمایت می‌کند. به هر حال یک روش سلطه بر جهان این است که در حوزه‌ی علمی و تسلیحاتی پیشرفت کنید و با استفاده از توانمندی در این حوزه‌ها قدرت خودتان را در سطح جهان گسترش دهید.

۱. [NED]: موقوفه ملی برای دموکراسی

چرا افراد فرهیخته نمی‌توانند در ساختار فکری-سیاسی آمریکا وارد شوند؟

سؤال دیگری که ممکن است شکل گرفته باشد این است که اگر در آمریکا آدم‌هایی وجود دارد که کارهای خوبی انجام می‌دهند، پس چرا نمی‌آیند در حوزه‌ی سیاسی مقابله کنند با این جنایت‌هایی که دولت‌شان انجام می‌دهد؟ مثلاً در ایران قبل از انقلاب، آدم‌های خوبی داشتیم و از این طرف هم شاه جنایت می‌کرد. این‌ها آمدند و انقلاب کردند و حکومت را در دست خودشان گرفتند و بعد سیستم را اصلاح کردند. چرا این اتفاق در آمریکا نمی‌افتد؟ چرا کشوری که در حوزه علم و تکنولوژی اینقدر به جهان سرویس می‌دهد، قادر نیست سیستم سیاسی خود را اصلاح کند؟ برای پاسخ به این سؤال باید ببینیم ساختار سیاسی آمریکا چگونه است و چرا آدم‌های خوب در آمریکا نمی‌توانند در حوزه‌ی سیاسی تأثیرگذار باشند. اگر ساختار فکری و سیاسی آمریکا را به صورت یک مثلث تصور کنید که یک ضلعش سیاست‌مدارها و یک ضلعش اتاق‌های فکر و یک ضلعش رسانه‌ها باشند و از این زاویه بخواهیم با ساختار فکری و سیاسی آمریکا آشنا بشویم، پاسخ آن سؤال را درمی‌یابیم.

چنبره‌ی پول کلان بر انتخابات در آمریکا

در آمریکا یک نوع دموکراسی وجود دارد به این معنا که افراد حداقل هر دو سال یک بار -اگر بخواهند- می‌توانند بروند و در انتخابات شرکت کنند و به کاندیدای مورد نظر خودشان رأی بدهند. این دموکراسی در حقیقت قدمت خیلی طولانی‌ای هم دارد و از ابتدای تأسیس آمریکا این سیستم رأی‌گیری و دموکراسی وجود داشته است. این طور نبوده که سیستم، پادشاهی یا غیردموکراتیک باشد و بعداً دموکراسی ایجاد بشود. از همان ابتدا که انقلاب آمریکا موفق شد و دولت آمریکا تشکیل شد و توانستند انگلیسی‌ها را از آن منطقه بیرون کنند و مستقل از انگلستان بشوند، سیستمی که ایجاد کردند همانی است که الان هم داریم. البته در انتخابات ریاست جمهوری که مهمترین انتخابات است، معمولاً ۵۰ درصد مردم شرکت می‌کنند. در انتخابات کنگره معمولاً ۳۵ درصد و در انتخابات محلی ۱۵-۱۰ درصد مردم شرکت می‌کنند. حالا چرا مردم می‌روند به آدم جنگ‌طلبی مثل بوش رأی می‌دهند؟ مگر آدم‌های معمولی و متعادل تری وجود ندارند که مردم به آنها رأی بدهند؟ چرا مردمی که اختراع می‌کنند و این همه در علوم انسانی و اجتماعی کار می‌کنند، نمی‌روند کاندیدا بشوند؟ در انتخابات‌های ایران خیلی از کاندیداها دانشگاهی هستند. چرا در آمریکا این افراد در رأس قرار نمی‌گیرند تا این مشکلات در حوزه سیاست خارجی وجود نداشته باشد؟ مشکلی که وجود دارد این است که هر کسی که در آمریکا فکر می‌کند قابلیت کاندیدا شدن را دارد، در عمل نمی‌تواند رأی بیاورد. ممکن است آدم خیلی برجسته‌ای هم باشد ولی نمی‌تواند رأی بیاورد. چون ساختار انتخاباتی در آمریکا به شدت وابسته به پول کلان است.

در انتخابات سال ۲۰۰۸ که اواما انتخاب شد، هزینه‌ی انتخابات پنج هزار میلیون دلار بود. شاید خیلی ملموس نباشد این عدد یعنی چه؟ این مثال کمک می‌کند تا این رقم را بهتر درک کنیم. آقای اواما زمانی که رئیس‌جمهور شد، حقوق سالانه‌اش حدود چهارصد هزار دلار بود. یعنی زیر نیم میلیون دلار. پنج هزار میلیون دلار هزینه‌ی انتخابات برای انتخاب شدن فردی می‌شود که حقوق سالانه‌اش زیر نیم میلیون دلار است. در سال ۲۰۱۰ این پنج هزار به شش هزار رسید و برای انتخابات ۲۰۱۲ به هفت هزار میلیون دلار رسید. این اعداد نتایج پژوهش‌های اساتید علوم سیاسی دانشگاه‌های آمریکا است. این هزینه را چه کسی می‌دهد؟ آیا دولت تقبل می‌کند؟ خیر. این هزینه از کمک‌های یک سری افراد خاص می‌آید. همان یک درصدی‌هایی که ثروتمندترین اقشار جامعه هستند و هزینه‌های بالای انتخاباتی را به عنوان کمک‌هایی که به کاندیداهای مختلف می‌کنند، می‌دهند.

🔗 کمک مالی به سیاست‌مدارها؛ بهترین سرمایه‌گذاری در آمریکا

مجله *The Economist* انگلیس، مدتی پیش مطالعه‌ای در ارتباط با همین خرج‌های انتخاباتی آمریکا انجام داده بود. نتیجه‌ی این مطالعه نشان می‌داد که برای هر یک دلاری که یک سرمایه‌دار به یک سیاست‌مدار برای شرکت در انتخابات کمک می‌کند، دو بیست و بیست دلار سود عایدش می‌شود. طبیعتاً نتیجه گرفته بود که بهترین سرمایه‌گذاری در آمریکا، پول دادن به سیاست‌مدارها است. این سود از طریق کم شدن مالیات، دادن سرویس ویژه‌ای از طرف دولت یا برداشتن فلان محدودیت برای سرمایه‌دار حاصل می‌شود. این اتفاقات رسماً و قانوناً می‌افتد. قانونی به این معنا که زمانی که سرمایه‌دار پول می‌دهد، سیاست‌مدار این پول را باید دقیقاً خرج انتخابات کند و نمی‌تواند مثلاً با آن تفریح کند.

این سیستم که به این صورت عمل می‌کند نتیجه‌اش این می‌شود که اگر افرادی نتوانند به اندازه‌ی کافی کمک‌های یک درصدی‌ها را جذب کنند، در انتخابات با مشکل مواجه می‌شوند. یکی از اساتید علوم سیاسی در ایالات متحده‌ی آمریکا در مطالعه‌ای که انجام داده بود، هزینه‌هایی که کاندیداها انجام می‌دهند و منابع مالی‌ای که جذب می‌کنند را بررسی کرده بود و سپس مقایسه کرده بود با افرادی که در انتخابات پیروز می‌شوند. نتیجه‌ای که گرفته بود این بود که ۹۴ درصد از افرادی که در انتخابات پیروز شده‌اند، افرادی بودند که نسبت به رقیب‌شان بیشتر پول جمع کرده بودند. یعنی اگر شما نتوانید به اندازه رقیب‌تان در آمریکا پول جمع کنید احتمال پیروز شدن شما در انتخابات ۶ درصد است. پس اگر نمی‌توانید به اندازه رقیب‌تان پول جمع کنید خیلی پی‌انتخابات و کارهای سیاسی نروید، چون احتمال پیروز شدن‌تان خیلی کم است.

🔗 واداری سیاست‌مدارها به سرمایه‌دارها

از این جهت سیستمی که در آن پول حرف اول را می‌زند، سیستمی می‌شود که کاندیداها برای اینکه بتوانند پول جذب کنند باید وامدار آن یک درصدی‌ها و افرادی که به آنها کمک مالی کرده‌اند، بشوند. یعنی یا باید خودشان یک درصدی و میلیونر باشند یا وامدار یک درصدی‌ها باشند. چون اگر نتوانند پولی را که برای انتخابات نیاز است از یک درصدی‌ها بگیرند، در عمل با مشکل مواجه می‌شوند و عملاً انتخاب نمی‌شوند. و این یک نوع غربال کاندیداها در سیستم سیاسی آمریکا است. در آمریکا چیزی شبیه شورای نگهبان - به این معنا که در انتخابات ایران وجود دارد - نداریم، ولی غربال داریم. یعنی کاندیداهایی هستند که در عمل ردّ صلاحیت می‌شوند. در واقع به این صورت ردّ صلاحیت می‌شوند که اگر کاندیدی هماهنگ با سیستم و نظام حاکم نباشد و سیستم سرمایه‌داری را قبول نداشته باشد، اتفاقی که برایش می‌افتد این است که سرمایه‌دارهای جامعه که باید کمک کنند قاعدتاً کمک نمی‌کنند. چرا باید به کسی که می‌خواهد سیستم را عوض کند یا با سیستم مشکل دارد کمک کنند. وقتی کمک نمی‌کنند، آن شخص به آن شش درصدی که نتوانسته‌اند به اندازه کافی پول جمع کنند، می‌پیوندند. وقتی سیستم اینقدر به پول سرمایه‌دار وابسته می‌شود در واقع به سرمایه‌دار حق و تو نسبت به کاندیداها می‌دهد.

ممکن است در کشورهای دیگر دنیا و یا ایران هم این مشکل کم و بیش دیده شود که شخصی به ناحق از جایی پولی بگیرد و خرج کند و چلوکبابی بدهد که رأی بیاورد. منتها این مشکل در آمریکا خیلی حادتر است. چون هیچ سیستم نظارتی‌ای هم وجود ندارد. در حقیقت سیاست‌مدارها در رأس سیستم حکومتی نیستند که به مردم کمک کنند. سیاست‌مدارها آدم‌هایی می‌شوند که با پول ثروتمندها آمده‌اند و هدفشان این می‌شود که به سرمایه‌دارها خدمت کنند. شاید مهمترین مشکل در سیستم سرمایه‌داری همین باشد.

نظام حکومتی یکی از وظایفش این است که جلوی زیاده‌روی اصحاب ثروت و پول را بگیرد. یعنی اگر سرمایه‌دار و رئیس کارخانه‌ای و فرد متمولی بخواهد از پولش استفاده کند و سیستم را به سمتی که می‌خواهد ببرد؛ چه کسی باید جلوی او را بگیرد؟ چه کسی باید جلوی آن مجرمی را بگیرد که می‌خواهد به سیاست‌مدارها رشوه بدهد تا کارهای مورد نظرش را انجام بدهند؟ چه کسی باید جلوی اینهایی را که می‌خواهند برای رسیدن به ثروت بیشتر از پول‌شان استفاده کنند و رشوه بدهند، بگیرد؟ حکومت و دولت باید جلوی اینها را بگیرد. خوب وقتی که حکومت‌دارها خودشان وامدار اقشار ثروتمند هستند، در عمل کار خودشان را نمی‌توانند انجام بدهند و به وظایفشان عمل کنند و این در سیستم مشکل ایجاد می‌کند.

از ابتدای آمریکا تا سال ۲۰۰۸ رکورد هزینه‌های انتخاباتی همین پنج هزار میلیون دلار بود. اما چه شد که در سال ۲۰۱۰ یک میلیون دلار و در سال ۲۰۱۲ هم یک میلیون دیگر به این مقدار اضافه شد؟ این برمی‌گردد به تصمیمی که دادگاه عالی آمریکا در ژانویه ۲۰۱۰ گرفت و آن محدودیت‌های خیلی کمی هم که در حوزه‌ی کمک مالی شرکت‌ها به سیاستمدارها بود، آنها را هم برداشت. یعنی سیستم دارد به سمت منفی حرکت می‌کند. نتیجه این شد که در عرض دو سال رکورد به صورت پیاپی شکسته شد. وقتی این سیستم را به این صورت دارید، آنوقت دیگر سیستم حکومتی آن وظایفی که در حوزه‌ی نظارت دارد - نظارت به شرکت‌های بزرگ و ثروتمندان و مراکز ثروت - را نمی‌تواند انجام بدهد.

🔗 «جنبش وال استریت»: اعتراضی به حاکمیت پول بر شئون سیاسی حکومت

یکی از دلایل عمده‌ی راه افتادن «جنبش وال استریت» همین بود. یکی از شعارهای اصلی‌شان این بود که **Get Money Out of Government**. یعنی پول را از سیستم سیاسی خارج کنید. به خاطر این فساد که در همه رده‌ها هم هست؛ چه در کنگره و چه در ریاست جمهوری و در سایر بخش‌ها هم. لذا خواهان جدایی پول از سیاست هستند. نظرشان این است که سیستم نباید به گونه‌ای باشد که در نهایت پول حرف اول را بزند. به خاطر همین بیداری بود که دولت آمریکا نتوانست در قضیه‌ی حمله به سوریه افکار عمومی را با خود همراه کند. در تاریخ معاصر آمریکا سابقه نداشته است دولت بخواهد به کشوری حمله کند و نتواند افکار عمومی را با خود همراه کند. این اولین بار بود و نتیجه‌ی همین بیداری جنبش وال استریت بود. قطعاً نهادهای امنیتی و اطلاعاتی و رسانه‌ای آمریکا به دنبال این هستند که دیگر این اتفاق نیفتد. چون اینها به مدیریت افکار عمومی عادت دارند. نمی‌توانند بپذیرند به خاطر افکار عمومی زمین بخورند.

این وضعیت الان داد بعضی از سران آمریکا را هم درآورده است. اواما در سخنرانی سالانه‌اش در کنگره و در سال ۲۰۱۲ به نکته‌ی مهمی اشاره کرد. **آقای وارن بافت** یکی از ثروتمندترین افرادی است که در آمریکا زندگی می‌کند. معمولاً لیست ثروتمندان آمریکایی را که می‌خواهند نشان بدهند، وارن بافت یا اول است یا دوم. اواما می‌گفت مالیاتی که آقای وارن بافت پرداخت می‌کند کمتر از مالیاتی است که منشی‌اش پرداخت می‌کند. یعنی منشی‌اش که تایپ می‌کند و منشی‌گری، بیشتر مالیات می‌دهد تا این میلیاردر آمریکایی. این سیستم به وضعیتی رسیده که خود دولت مردان آمریکایی هم نقد می‌کنند.

چرا قوانین مالیاتی این گونه نوشته شده که میلیارد کمتر از منشی مالیات بدهد؟ چون به صورت سنتی همین میلیاردها بودند که سیاستمدارها را فرستاده‌اند به کنگره و جاهای دیگر سیستم سیاسی و همین سیاستمدارها قوانین مالیاتی را به گونه‌ای نوشته‌اند که به نفع همان یک درصدی‌ها باشد. به خاطر فشار اجتماعی‌ای که جنبش وال استریت ایجاد کرد آقای اوپاما هم مجبور شد برای اینکه رأی بیاورد به بعضی از این حقایق اعتراف کند تا وجهه‌ی مردمی پیدا کند. این وضعیت نفوذ پول در ساختار سیاسی آمریکا است. در حقیقت یک درصدی‌های ثروتمند، ضلع سیاستمدارها را با پول‌هایی که دارند کنترل می‌کنند.

🌀 نفوذ اسرائیل در ساختار سیاسی و سرمایه‌داری آمریکا

یکی از برنامه‌های همیشگی کاندیداهای ریاست‌جمهوری، سفر این کاندیداها به اسرائیل است؛ یعنی به منطقه‌ای که هزاران کیلومتر با آمریکا فاصله دارد و مردمش آمریکایی نیستند. هر کاندیدای ریاست‌جمهوری آمریکا باید به چنین سرزمین دوردستی مسافرت کند و با غیر آمریکایی‌ها صحبت کند و این اتفاق در هر انتخابات تکرار می‌شود. سفر به اسرائیل برای این کاندیداها آن قدر مهم است که اگر موفقیت‌آمیز نباشد، نشانه‌ی عدم پیروزی آنان در انتخابات است. خود این مسأله بسیار عجیب است. شما فرض کنید ما سال دیگر انتخابات ریاست‌جمهوری در ایران داریم. بعد مثلاً کاندیداهای ایرانی بروند در یک کشوری در آمریکای جنوبی سخنرانی کنند و اگر این کار را نکنند، برای رقابت انتخاباتی‌شان مشکل پیش بیاید! بنابراین ما در آمریکا با یک ساختار سیاسی مواجهیم که افراد یک سرزمین خارجی و مردمی که تابعیت آمریکایی ندارند، آن قدر توان نفوذ در آن را دارند که اهمیت این افراد در انتخابات بیشتر از اهمیت افرادی است که تابعیت آن کشور را دارند. این مسأله که یک کشور استقلال خودش را از دست بدهد، ضعف بسیار بزرگی محسوب می‌شود. یعنی کشوری که قاعداً باید در پی منافع ملی خودش باشد و حواسش به مردم خودش باشد، به وضعیتی دچار شود که این قدر تحت نفوذ یک سرزمین خارجی دیگر قرار بگیرد و اولویت‌های آن سرزمین خارجی بر منافع ملی این کشور غلبه یابد.

از طرفی حضور صهیونیست‌ها در دولت اوپاما نکته‌ی قابل تأملی است. مثلاً «رام امانوئل»، رئیس دفتر اوپاما در چهار سال اول، شخصی است که در ارتش اسرائیل خدمت کرده و حتی مجروح هم شده است و از معلولیت رنج می‌برد. جالب است که چند روز پیش از پیروزی اوپاما در انتخابات ریاست‌جمهوری، روزنامه‌ی هآرتص چاپ اسرائیل، خبر داده بود که رام امانوئل رئیس دفتر اوپاما خواهد شد. این در حالی بود که رسانه‌های آمریکایی از این ماجرا بی‌خبر بودند.

همچنین «دنيس راس» که در همان زمان پرونده‌ی هسته‌ای ایران را پیگیری می‌کرد، قبل از این که او باما در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شود، چندین سال رئیس یک مرکز پژوهشی با عنوان «سیاست‌گذاری مردم یهود» در تل‌آویو بود. پس از پیروزی او باما به واشنگتن آمد و پرونده‌ی هسته‌ای ایران را برخلاف ادعاهای انتخاباتی در دست گرفت. او باما قبل از پیروزی در انتخابات ادعا کرده بود که روند پیگیری پرونده‌ی هسته‌ای ایران مبتنی بر گفت‌وگو و تعامل با این کشور خواهد بود. در حقیقت این‌گونه نیست که لابی اسرائیل و سرمایه‌داری صهیونیست هر چهار سال یک‌بار شکل گیرد، بلکه این گروه به صورت مستمر و پیوسته با هیأت حاکمه و نمایندگان و حتی شخص رئیس جمهور آمریکا در ارتباط و تعامل است و این جدای از حضور صهیونیست‌هایی است که خودشان در قالب سیاست‌مدار در آمریکا فعال هستند.

❧ خودکشی سیاسی، نتیجه‌ی مخالفت با سلطه‌ی صهیونیست‌ها

صهیونیست‌ها تلاش بسیاری کرده‌اند که این سیستم در آمریکا شکل بگیرد و جایفتند. به هر حال در آمریکا جمهوری تصویب شد و در آن زمان این حالت فعلی وجود نداشت که پول سرمایه‌دارها که عده‌ی زیادی از آنها صهیونیست بودند، این نقش بسیار بزرگ و ویژه را در ساختار سیاسی بازی کند. در واقع این اتفاقی است که در چهل-پنجاه سال گذشته افتاده است و قبلاً این‌طور نبود. امروز شما می‌بینید در کنفرانس سالانه‌ی آی‌پک^۱ که یکی از لابی‌های بزرگ اسرائیلی در آمریکا است، رئیس جمهور، معاونش و وزیر خارجه‌ی آمریکا حتماً باید شرکت کنند. سناتورهای برجسته (نه هر سناتوری) شرکت می‌کنند. نمایندگان کنگره (باز نه هر نماینده‌ای) نیز باید با هماهنگی آی‌پک در این کنفرانس شرکت کنند. اما این اتفاق عجیب چطور در حوزه‌ی قوانین انتخاباتی در تاریخ آمریکا روی داد؟ صهیونیست‌ها با نفوذی که در ساختار قانون‌گذاری، در قوه‌ی مجریه و قوه‌ی قضائیه داشتند، توانستند کاری کنند که سیستم کاملاً مثل موم در دستشان باشد. هر چه پیش می‌رویم، این حالت بدتر هم می‌شود. هر قدر نفوذ پول در سیستم سیاسی بیشتر باشد، به نفع صهیونیست‌ها است، چون این‌ها از نظر مالی وضعیتشان خوب است و می‌توانند سیستم را به هر طرفی ببرند که می‌خواهند. در عمل نیز هر فعال سیاسی‌ای که مخالفتی با سلطه‌ی صهیونیست‌ها یا با نوع رابطه‌ی اسرائیل و آمریکا داشته باشد، با مخالفت خود یک نوع خودکشی سیاسی کرده و نمی‌تواند در هیچ انتخاباتی شرکت کند. نمونه‌های متعددی از این قبیل را سراغ داریم. نمونه‌ی آخرش آقای دنيس جان کوسینیچ، نماینده‌ی ایالت اوهایو در کنگره‌ی آمریکا است. او کاندیدای ریاست جمهوری شد، اما به خاطر همین فشارها نتوانست موفق شود. بعد هم در اثر فشارهایی که آنها اعمال کردند، نهایتاً از کنگره هم حذفش کردند.

^۱ The American Israel Public Affairs Committee-America's Pro-Israel Lobby

چندی پیش در یکی از این کنفرانس‌هایی که داشتیم، خانمی به نام سینتیا مک کنی را دعوت کردیم. ایشان ۱۲ سال در مجلس نمایندگان بوده است و ۱۰ سال در کمیسیون سیاست خارجه. ایشان یک نقد کوچک و خفیفی از اسرائیل کرده بود و در انتخابات بعد با ترفندهای مختلف ایشان را بیرون انداختند. یعنی پول بسیار کلانی به رقبیش دادند. رقبیش همگی فراوان تبلیغاتی داشت و ایشان در سطح معمول خرج کرده بود و در نهایت بازنده شد.

🔗 مردم آمریکا؛ گروگان‌هایی در دست لابی صهیونیست‌ها

از این جهت آمریکا حالت ویژه‌ای دارد و این حالت ویژه باعث شده که این کشور از درون در حال پوسیدن باشد، زیرا آن ساختاری که یک کشور را باید حفظ کند، در آمریکا لطمه خورده است. شاید بتوان گفت آمریکا که یک کشور ۳۱۲ میلیون نفری با مساحتی حدوداً شش برابر مساحت ایران است، گروگانی شده در دست لابی صهیونیست‌ها و دولت اسرائیل و هیچ سیاستمدار آمریکایی عملاً نمی‌تواند با این لابی مقابله کند. این شاید بیشترین هزینه‌ای باشد که نوع تعامل آمریکا و اسرائیل بر آمریکا تحمیل کرده است. با توجه به همه‌ی این مسائل، شاید بتوان گفت که مردم آمریکا بیش از مردم فلسطین از اسرائیل تأثیر منفی پذیرفته‌اند. مردم فلسطین در یک سرزمینی حبس شده‌اند و البته با مشکلات اقتصادی و امنیتی دست به گریبانند، ولی روحیه‌شان خوب است. مردم آمریکا اما آن مشکلات را کم و بیش و در حد خودش دارند و در کنار آن هم با سیستمی مواجه هستند که اصلاح‌پذیر نیست. مردم فلسطین امید دارند که اسرائیلی‌ها این سرزمین را ترک کنند، اما در آمریکا یأس و سرخوردگی و معضلات اجتماعی و خشونت‌ها نشانه‌ی وجود بحران در جامع و ناامیدی از اصلاح آن است. به نظر می‌رسد مهم‌ترین هزینه‌ی حمایت آمریکا از اسرائیل برای آمریکاییان، همین هزینه است که باعث تهی شدن از درون برای کشوری می‌شود که می‌توانست به خاطر سابقه‌اش و جمعیت و ثروتش مهم باشد. عملاً اما اکنون ما با کشوری مواجهیم که نمی‌تواند حتی مشکلات خود را حل کند. اگر شما ریشه‌یابی کنید، متوجه می‌شوید که این مشکلات به خاطر نفوذ صهیونیست‌ها در آن و تلاش آنها است برای این که سیستم را به نحوی مدیریت کنند تا نهایتاً به نفع منافع اسرائیل باشد. در حوزه‌ی افکار عمومی و در نظرسنجی‌ها نیز دولت اسرائیل و آمریکا وضعیت بسیار بدی دارند. دولت آمریکا نزد افکار عمومی به تبعیت و حمایت بی چون و چرا از دولت اسرائیل شناخته شده است. یعنی آن نگاه منفی که نسبت به اسرائیل وجود داشت، به آمریکا هم سرایت پیدا کرده است. نمونه‌های این مسأله در نظرسنجی‌هایی که کمپانی‌های آمریکایی در کشورهای غرب، جنوب و شرق آسیا، شمال آفریقا، آمریکای جنوبی و در سراسر دنیا انجام داده‌اند، قابل مشاهده است.

این حمایت آمریکا از دولت اسرائیل نه تنها در نگاه مردم دنیا منفی است، در سطح دولت‌ها هم کم و بیش همین‌گونه شده است. نگاه کنید به این رأی‌گیری‌ای که چند سال پیش درباره‌ی ایجاد دولت فلسطین در سازمان ملل انجام شد و با درصد بالایی رأی آورد. یا پس از آن در رأی‌گیری یونسکو برای به رسمیت شناختن فلسطین به عنوان عضو جدید، باز اکثر قریب به اتفاق کشورهای دنیا به این رأی دادند. گاهی حمایت آمریکا از اسرائیل آن قدر شور می‌شود که بعضی از کشورهای هم‌پیمان اسرائیل و آمریکا مثل انگلیس هم خودشان را کنار می‌کشند. می‌توانید نگاه کنید به لیست مواردی که آمریکا در بیابنه‌ها و قطعنامه‌های سازمان ملل از اسرائیل به صورت انفرادی دفاع کرده است. یعنی حتی انگلیس هم حاضر نشده است در این دفاع با ایالات متحده‌ی آمریکا شریک بشود.

🌀 بیداری اسلامی، نشانه‌ای از افول وجهه‌ی آمریکا در منطقه

با وقوع تحولات بیداری اسلامی در چند سال اخیر، موقعیت آمریکا بدتر هم شده است. دولتی که در کشور بزرگی مثل مصر بر اساس رأی مردم روی کار آمد، رابطه‌اش با اسرائیل کاملاً متفاوت بود با رابطه‌ای که مبارک با اسرائیل داشت. نهایتاً آن هژمونی که آمریکایی‌ها در منطقه با استفاده از دولت‌هایی مثل مبارک ایجاد کرده بودند و فضای سیاسی منطقه را کنترل می‌کردند، این در حال فروپیزی و فروپاشی است.

اگرچه برخی مدعی بودند که تحولات منطقه را خود آمریکایی‌ها مدیریت کردند یا کار خودشان بوده است، اما واقعیت آن است که آمریکایی‌ها از وضعیت افکار عمومی منطقه و مخالفت آنها با اسرائیل در نظرسنجی‌ها اطلاع داشتند، اما آن چیزی را که نمی‌دانستند و غافلگیر شدند، تبدیل شدن این مخالفت‌ها به حرکت‌های اجتماعی و سپس موفقیت و پیروزی این حرکت‌ها بود. آنها فکر نمی‌کردند که این تغییر در این زمان و با این شیوه و با این سرعت اتفاق بیفتد. البته الان می‌خواهند این تحولات را مدیریت کنند و به این حرکت‌ها خط بدهند.

امروز هر چه منطقه به سمت مردم‌سالاری می‌رود، تأثیر و نفوذ آمریکا در منطقه کمتر می‌شود و نهایتاً این هم هزینه‌ی دیگری است که آمریکایی‌ها باید بپردازند. شاید یکی از دلایلی که روزبه‌روز این هزینه‌ها را بیشتر می‌کند، همین تحولات منطقه و مباحث مربوط به بیداری اسلامی باشد. حتی کشورهایی که دولت‌هاشان تغییر نکرده و بحث مردم‌سالاری در آنها هنوز جانیقافته هم محتاط‌تر خواهند بود و دیگر نمی‌توانند مثل قبل و بی‌چون و چرا در راستای سیاست‌های دولت آمریکا حرکت کنند، چون هزینه‌ی تبعیت از دولت آمریکا در این یکی دو سال گذشته بسیار بیشتر از پیش شده است.

🔗 هزینه‌های آشکار و پنهان حمایت از اسرائیل

علاوه بر این هزینه‌های سیاسی، که دولت آمریکا به خاطر حمایت از اسرائیل متقبل می‌شود، در حوزه‌ی مالی هم حمایت از اسرائیل، برای آمریکا هزینه دارد که خودش دو قسمت می‌شود؛ هزینه‌های آشکار و هزینه‌های پنهان. علاوه بر کمک سه میلیارد دلاری سالانه‌ی آمریکا به اسرائیل که رسماً و علناً صورت می‌گیرد، کمک‌های دیگری هم وجود دارد که خیلی واضح نیست. مثلاً بر اساس قوانین مالیاتی در آمریکا مالیات‌دهندگان می‌توانند بخش قابل توجهی از مالیات خود را به جای این که به دولت بپردازند، به بعضی نهادهای غیر انتفاعی عام‌المنفعه بدهند. البته آن نهادها باید مجوز دولتی داشته باشند تا این کمک‌ها را دریافت کنند. طرفداران اسرائیل در کنگره که قوانین را می‌نویسند، کاری کرده‌اند که نهادهای اسرائیلی و نه نهادهای هیچ کشور خارجی دیگری، بتوانند مثل نهادهای آمریکایی پول مالیات مردم آمریکا را دریافت کنند که این کمک بسیار بزرگی برای صهیونیست‌ها است. یعنی در حقیقت مالیات‌هایی که باید برود به خزانه‌ی آمریکا که می‌تواند مبلغ بالایی هم باشد، به سمت اسرائیل سرازیر می‌شود. این در حالی است که دولت آمریکا هر سال با کسری بودجه‌ی یک‌ونیم تریلیون دلاری مواجه است و دولت اواما در سال گذشته بیش از ۱۶ تریلیون دلار بدهی داشته است. با همه‌ی این احوال، کمک سه میلیارد دلاری دولت آمریکا به اسرائیل هنوز متوقف نشده و کمک‌های علنی و غیر علنی دیگر هم پابرجا است.

🔗 لابی‌ها؛ مخالف منافع مردم آمریکا

نوع روابط آمریکا و اسرائیل نه تنها در حوزه‌ی سیاسی آمریکا تأثیر منفی گذاشته، بلکه چون این سیستم معیوب است، در حوزه‌های دیگر هم همین مشکل را ایجاد کرده است. یعنی امروز آمریکا با مشکلاتی مثل گرسنگی، بیکاری، عدم وجود بیمه و خشونت مسلحانه مواجه است، زیرا هر کدام از این حوزه‌ها تحت نفوذ یک لابی است و این لابی اجازه نمی‌دهد مثلاً قوانین اسلحه به سمتی برود که بیشتر حافظ منافع مردم باشد یا لابی بیمه اجازه نمی‌دهد که بیمه در حد معتدلی پوشش گسترده‌ای داشته باشد.

هر چند وقت یک بار می‌شنوید که در مدرسه یا در دانشگاهی، فردی حمله کرد و با سلاح چندین نفر را کشت. یا سینما را به گلوله بست. این وضعیت سلاح در آمریکا واقعاً مشکل ایجاد کرده است. در نظرسنجی‌های رسمی ۹۰ درصد مردم خواهان تعدیل قانون حمل سلاح هستند. طرحش که برای رأی‌گیری وارد مجلس سنا شد، رأی نیاورد. اصلاً می‌شود در کشوری که دموکراسی حاکم است، ۹۰ درصد مردم یک چیزی را بخواهند و رأی نیاورد؟ بله در آمریکا چون لابی اسلحه قوی‌تر از رأی مردم است، امثال این طرح‌ها رأی نمی‌آورند.

یک سایتی داریم به نام Opensecret.org که همه هزینه‌ها و لابی‌ها و... را خیلی شفاف دارد. مثلاً این سایت نشان می‌دهد در سال ۱۹۹۸ طبق آمار موجود، همه‌ی هزینه‌ای که لابی‌کردن‌های آمریکا داشته است برابر با ۱,۴۵ میلیارد دلار بوده و همین‌طور بالا رفته و در سال ۲۰۱۲ به ۳,۳۱ میلیارد دلار رسیده است. این سایت همچنین نشان می‌دهد که در سال ۲۰۱۲ تعداد شرکت‌هایی که لابی می‌کنند و کارشان لابی کردن است، برابر با ۱۲۴۰۷ شده است.

در یک مطالعه‌ی آماری مشخص شده بود که به ازای هر نماینده، ۲۵۰ نفر هستند که برای آن نماینده لابی می‌کنند. یعنی در آمریکا چندین هزار نفر کارشان همین لابی کردن است. خیابانی وجود دارد در Washington به نام K Street که اکثر شرکت‌های لابی آنجا هستند.

وضعیت مجلس نمایندگان و سنا در معادلات سیاسی

حالا برای آشنایی بیشتر با وضعیت معادلات سیاسی و نفوذ ثروت و لابی در این ضلع ساختار سیاسی (سیاست‌مدارها)، باید با ساختار کنگره و دادگاه عالی و انتخابات در آمریکا آشنا شد. مجلس نمایندگان متشکل از ۴۳۵ نفر است که با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شوند. انتخابات مجلس نمایندگان هر دو سال یک بار برگزار می‌شود. انتخاب مجدد نمایندگان هم نامحدود است. چینی‌ها نماینده‌ها هم بر اساس جمعیت ایالت‌ها است. ایالت پرجمعیتی مثل California، ۵۲ نماینده دارد و ایالت کم‌جمعیتی مانند Wyoming، یک نماینده دارد. کرسی ریاست مجلس نمایندگان، متعلق به ارشدترین عضو حزب اکثریت است.

سنا هم متشکل از صد نفر است و سهم هر ایالت در سنا دو نفر است که مانند مجلس نمایندگان با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شوند. پس از اینکه سناتورها مشخص و انتخاب شدند بر اساس قرعه‌کشی به سه دسته تقسیم می‌شوند. گروه اول فقط دو سال در سنا حضور دارند و در انتخابات بعدی مجدداً شرکت می‌کنند. گروه دوم به مدت ۴ سال و گروه سوم به مدت ۶ سال در سنا خواهند ماند. بر این اساس هر دو سال یک بار و در جریان انتخابات میان‌دوره‌ای یا عمومی ثلث نمایندگان سنا تغییر می‌کنند. ریاست سنا هم بر عهده معاون رئیس جمهور است. این منصب تشریفاتی است. این شخص معمولاً در جلسات شرکت نمی‌کند و رأی نمی‌دهد و تنها در صورتی که آرا مساوی باشد رأی می‌دهد. در غیاب معاون رئیس جمهور ارشدترین عضو حزب اکثریت، جلسات را اداره می‌کند. علت شکل‌گیری سنا به تاریخ آمریکا برمی‌گردد. ایالت‌هایی وجود داشت که نمایندگان‌شان کم بود. برای اینکه یک توازنی ایجاد کنند آمدند و یک مجلس را بر اساس جمعیت شکل دادند و در دیگری دو نفر برای هر ایالت در نظر گرفتند.

در کنگره هر صندلی یک قیمتی دارد. به این معنا که شما بعد از اینکه پول زیادی خرج کردید و توانستید به کنگره راه پیدا کنید، باید هزینه‌ی صندلی کمیسیون‌های نان و آبداری که می‌خواهید را هم بپردازید. مثلاً در کمیسیون بودجه قیمت هر صندلی ۵ میلیون دلار است. اگر بتوانید قیمت آن صندلی را بپردازید می‌توانید بروید در کمیسیون بودجه - چون کمیسیون بودجه مشخص می‌کند کجا پول تصویب بشود، منبع درآمد خوبی برای اعضایش است - و الا باید بروید در کمیسیون‌های کم‌سود بنشینید.

هر قانونی که می‌خواهد توسط کنگره تصویب بشود باید در هر دو بخش تصویب بشود. یعنی اگر سناتوری می‌خواهد طرح یا قانونی را بدهد باید یک نفر در مجلس نمایندگان پیدا کند که آن طرح را در مجلس نمایندگان بدهد. این طرح باید در هر دو بخش ارائه بشود و تصویب بشود. پس از تصویب رئیس جمهور باید امضا کند. اگر تا ده روز امضا نکند آن طرح تصویب شده، خود به خود قانون می‌شود. رئیس جمهور می‌تواند در این فرصت ده روزه این طرح را وتو کند. این وتو با یک رأی دو سومی شکسته می‌شود. یعنی به جای اینکه ۵۰ درصد به علاوه یک نفر رأی بدهند باید ۶۶ درصد مجموع نمایندگان رأی به شکستن وتو بدهند. که این هم باید به تفکیک در هر دو مجلس نمایندگان و سناتورها بدهد. **قریب به اتفاق نمایندگان کنگره از همان دو حزب دموکرات و جمهوری خواه هستند. بسیار کم و به ندرت پیش می‌آید که کسی غیر از این دو حزب رأی بیاورد.** الان در کنگره، یک نفر مستقل از این دو حزب وجود دارد. این شخص هم قبلاً دموکرات بوده است. با حزیش مشکل پیدا کرد و از حزب بیرون آمد. به خاطر محبوبیتی که در منطقه‌ی خودش داشت، رأی آورده است.

🔗 **کاندیداهای هر حزب چگونه تعیین می‌شوند؟**

حالا انتخابات‌های درون حزبی چگونه است و چطور می‌شود که شخصی در حزب خودش پیروز می‌شود خودش داستان مفصلی است. به عنوان مثال انتخابات ریاست جمهوری را مورد بررسی قرار می‌دهیم تا مشخص شود این هفت هزار میلیون دلار چگونه خرج می‌شود. در ژانویه‌ی آن سالی که در نوامبرش انتخابات برگزار می‌شود، انتخابات درون حزب شروع می‌شود. اولین ایالتی که انتخابات برگزار می‌شود، ایالت Iowa است. ایالت بعدی New Hampshire است. در آن انتخاباتی که Willard Mitt Romney نماینده‌ی حزب جمهوری خواه شد، در ابتدای امر ۱۵ نفر کاندیدا بودند و می‌خواستند از حزب جمهوری خواه برای ریاست جمهوری اقدام کنند. بعضی‌هایشان اصلاً به همان ایالت اول هم نرسیدند. یعنی شخص آمده کمپین کرده و تبلیغاتش را شروع کرده و تلویزیون هم خریده ولی قبل از اینکه رأی‌گیری در ایالت Iowa انجام بشود؛ انصراف داده است. چون پولش ته کشیده است. پول ندارد تبلیغ بکند. اینها تازه انتخابات درون حزب است!

یعنی اینها نیاز دارند در داخل حزب خودشان هم پول جمع کنند. یک سری‌ها که اصلاً به انتخابات درون حزب نمی‌رسند. نزدیک انتخابات که می‌شود دفتر حزب در ایالت برگه‌ی انتخاباتی تولید می‌کند. آنجا می‌توانند هر کسی را خواستند در لیست نگذارند! یعنی دفتر حزب در ایالت می‌تواند هر که را خواست رد صلاحیت کند. در هر حزب جناح‌های مختلفی وجود دارد. آنهایی که جناح اکثریت هستند اصطلاحاً کاندیدای Establishment را انتخاب می‌کنند، که می‌شود کاندیدای بخش اصلی حزب.^۱ همه‌ی این جناح‌ها برای خودشان پول و منبع مالی دارند. یعنی خودشان می‌روند و تحقیق می‌کنند و یک سری از افراد را تشویق می‌کنند که بیایند و کاندیدای آن جناح بشوند. آخر هر جناحی که اصطلاحاً زورش برسد کاندیدایش را در لیست نهایی می‌گذارد. خیلی‌ها پولشان نمی‌رسد و کم کم حذف می‌شوند. نهایتاً سه چهار نفر می‌مانند که پولشان کشیده است.

اینها در رأی‌گیری یک سری Electoral College^۲ دارند. یک عددی هست که بر اساس رأیی که گرفته شده است محاسبه می‌شود. یعنی در هر ایالت اینها جمع می‌شود. در ماه آگوست هر کدام از دو حزب جمهوری‌خواه و دمکرات در یک شهری کنفرانس می‌گذارند. این کنفرانس که Convention نامیده می‌شود در نهایت نماینده حزب را معرفی می‌کند. این برنامه به صورت زنده از شبکه تلویزیونی پخش می‌شود. در این Convention یک سری Delegate وجود دارند. اینها کسانی هستند که به فردی رأی داده‌اند و می‌خواهند در این کنفرانس هم به فرد رأی بدهند. چون در این مرحله‌ی آخر رسمیت کار بیشتر است. اینهایی که حق رأی دارند را چه کسی انتخاب می‌کند؟ اینها کسانی نیستند که با رأی مردم به این کنفرانس آمده باشند. قوانینی دارد که باعث می‌شود عده‌ای سناتور و عده‌ای سرمایه‌دار حق رأی داشته باشند. در واقع با اینکه در هر ایالت رأی‌گیری شده است ولی در این Convention این افراد نماینده‌ی آن رأی‌ها محسوب می‌شوند. البته کسانی هم هستند که نماینده‌ی هیچ رأیی نیستند و فقط چون پول‌دار هستند آمده‌اند. سال ۲۰۰۸ در حزب دموکرات دو نماینده‌ی نهایی، اوباما و هیلاری کلینتون بودند. اوباما به کلینتون می‌گفت که در ایالت‌های مختلف الکترا من از تو بیشتر بوده و بیشتر رأی آورده‌ام. تو بیا نراف بده تا بتوانیم انرژی و پول‌مان را برای رقابت با مک کین ذخیره کنیم. کلینتون حاضر نمی‌شد و می‌گفت این Convention است که نهایتاً کاندیدا را مشخص می‌کند. چون شوهرش رئیس جمهور بوده است و با سناتورهای سرمایه‌دارهای زیادی ارتباط داشت، امیدوار بود بتواند رأی‌هایی که پشتوانه مردمی ندارند را به سمت خودش جذب کند. این یعنی پول و نفوذ، تعیین‌کننده‌ی نهایی نماینده حزب است. البته نهایتاً توانست و اوباما نماینده حزب و نهایتاً رئیس جمهور شد.

۱. جناح‌هایی اوضاعشان درون حزب خوب می‌شود که بتوانند یکی از همفکرانشان را به کاندیداتوری نهایی برسانند.

۲. مجمع‌گزینندگان

🌀 شروع فعالیت‌های انتخاباتی از ۵ سال پیش از انتخابات!

اینکه از ژانویه‌ی سالی که انتخابات است شروع می‌کنند به این معنا نیست که کسانی که می‌خواهند کاندیدا بشوند از همان موقع شروع به فعالیت می‌کنند. در ایران معمولاً از شش ماه و یا نهایتاً از یک‌سال قبل از انتخابات فعالیت‌های انتخاباتی آغاز می‌شود. که کاندیداها به سفرهای استانی می‌روند و با ائمه جمعه و فرماندهان سپاه و نمایندگان مجلس و... دیدار می‌کنند. اما در ایالات متحده شروع فعالیت‌های رسمی انتخاباتی برای ریاست جمهوری از ۵ سال قبل آغاز می‌شود! اوبامایی که در سال ۲۰۰۸ نماینده حزب دموکرات شد در سال ۲۰۰۴ در Convention و در یک زمان مناسب اجازه سخنرانی داشت تا شناخته بشود. از سال ۲۰۰۳ شروع کرده بود و توانست در سال ۲۰۰۴ و در یک زمان مناسب و زنده سخنرانی کند.

همه‌ی اینها حساب و کتاب دارد. کسانی که وارد حوزه سیاست می‌شوند معمولاً میلیونر می‌شوند. مثلاً آقای کلینتون الان حداقل صد میلیون دلار دارایی دارد. در حالی که خانواده متمولی هم نداشت. اگر درآمدش هم نیم میلیون دلار در سال باشد و ۸ سالی که رئیس جمهور بوده است هیچ خرجی نداشته باشد، باید ۴ میلیون دلار سرمایه داشته باشد. چرا شده صد میلیون دلار؟ حساب و کتابی که می‌گوییم به این معنی است که به فرد از طرف حزب و یک درصدی‌ها کمک می‌شود و پول انتخابات را به او کمک می‌کنند. حالا که پیروز شد باید کاری که حزب می‌گوید را انجام بدهد. اما چگونه میلیونر می‌شود؟ الان آقای کلینتون هر جا برود سخنرانی کند حدود یک میلیون دلار به او می‌دهند، یعنی نرخش این است. یعنی آنجایی که در زمان ریاست جمهوری بهشان سرویس داده است، دعوتش می‌کنند. این طور نیست که شما اگر محدودیت خاصی را برای برخی‌ها برداشتی آنها جبران نکنند. یعنی نمی‌توانند بزنند زیر میز. چون اگر این کار را بکنند در واقع اعتماد به مجموعه‌شان را خدشه‌دار می‌کنند.

🌀 Supreme Court عالی‌ترین مرجع قضایی

یک دادگاهی دارند به نام Supreme Court که بالاترین مرجع رسیدگی به شکایات است. تنها مرجع تفسیر قانون اساسی ایالات متحده هم همین دیوان است. عالی‌ترین نهاد قضایی این کشور هم همین نهاد است که نه نفر در آن عضو هستند. اعضا را رئیس جمهور به سنا معرفی می‌کند و سنا باید به آنها رأی اعتماد بدهد. این نهاد به نوعی شورای نگهبان آمریکاست با این تفاوت که در ایران ابتدا شورای نگهبان قانون را تأیید می‌کند و بعد ابلاغ و اجرا می‌شود در حالی که در آمریکا ابتدا قانون ابلاغ می‌شود اگر کسی مدعی شد و از این قانون شکایت کرد این دادگاه بررسی می‌کند و رأی نهایی را می‌دهد.

در سال ۲۰۰۱ و در جریان انتخابات ریاست جمهوری آن سال، اختلافی بین George W Bush و Albert Arnold Gore, Jr پیش آمد و قضیه (که شبهه‌ای بود که در مورد تقلب در انتخابات، پیش آمده بود) به این دادگاه ارجاع داده شد. در آن مجموعه نه نفره، ۵ نفرش جمهوری خواه بودند و ۴ نفرش دموکرات. آنوقت اعضای دادگاه عالی به جای اینکه شواهد را بررسی کنند و طبق آنها حکم کنند دقیقاً براساس خطوط سیاسی حکم کردند. یعنی هم حزبی‌های بوش که جمهوری خواه بودند به نفع بوش رأی دادند و دموکرات‌ها هم به نفع آل گور! در واقع اگر تعدادشان عکس می‌بود احتمالاً آل گور رئیس جمهور می‌شد.

❸ چرا هیچوقت، کسی خارج از سیستم دو حزبی‌شان رأی نمی‌آورد؟

سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا آمریکا دو حزب دارد و بیشتر نیستند؟! همین را هم عده‌ای معتقدند یک حزب است با دو جناح. مثلاً آقای بوش یک سری سیاست‌ها داشت، آقای اوباما وقتی آمد شعارش تغییر بود. آمد همان سیاست‌ها را هم در حوزه‌ی داخلی و هم در حوزه‌ی خارجی ادامه داد. این باعث شده است یک عده‌ای بگویند سیستم آمریکا واقعا تک حزبی است نه دو حزبی. این مسأله دو دلیل دارد. یک دلیل این است که این دو حزب قوانین انتخاباتی را خودشان نوشته‌اند و ورود حزب‌های دیگر را بر اساس قوانین خودنوشته‌شان محدود کرده‌اند. در آمریکا و برای انتخابات، افراد می‌توانند بروند ثبت نام کنند، برای انتخابات ریاست جمهوری یک فرمی می‌دهند که قیمتش هزار دلار است. مانند ایران رایگان و مجانی نیست که کسی برود و دو-سه ساعت وقت سیستم را بگیرد. حالا اگر کسی کاندیدا شدید آیا اسمش در لیست کاندیداها می‌آید؟ خیر. درست است که آن شخص هزار دلار داده است و کاندیدا هم شده است ولی لزوماً اسمش در لیست کاندیداها نمی‌رود. براساس قوانینی که نوشته‌اند، اگر فردی عضو این دو حزب باشد، باید برود و در انتخابات درون حزبی - که شرحش گذشت- پیروز بشود. اما اگر جزو این دو حزب نباشد، خیلی مشکل است بتواند نامش را در لیست کاندیداها قرار بدهد. چون یک سری قوانینی وجود دارد که مانع می‌شوند. مثلاً برای اینکه نشان بدهد که کاندیدای جدی‌ای است، باید نشان بدهد یک مقبولیتی در بین مردم دارد. برای این کار باید برود و ۲۰۰ هزار امضا جمع کند. برای اینکه نشان بدهد همین الان مردمی هستند که به او رأی بدهند. اتفاقی که معمولاً در موسم انتخابات می‌افتد این است که حزب سومی‌ها با قرار دادن میزهایی نزدیک فروشگاه‌های بزرگ، از مردم گدایی امضا می‌کنند. خیلی‌ها هم موفق نمی‌شوند امضای کافی جمع کنند. کمیته برگزارکننده‌ی انتخابات امضای هر کسی را هم قبول نمی‌کند. امضای فردی را می‌پذیرند که برای انتخابات ثبت نام کرده باشد.

یکی از تفاوت‌های رأی‌گیری در ایران و آمریکا این است که در ایران، زمان انتخابات هر کسی می‌تواند در هر کجای ایران، شناسنامه‌اش را بگیرد و برود رأی بدهد. در آمریکا این اتفاق نمی‌افتد و قبل از انتخابات باید هر فردی برود و ثبت نام کند و نشان بدهد که در آن منطقه‌ای که می‌خواهد رأی بدهد، زندگی می‌کند و گرنه نمی‌تواند رأی بدهد. وقتی امضا جمع می‌کنند برای حزب سومی‌ها باید افرادی امضا کنند که در آن حوزه زندگی می‌کنند. آن امضاهای جمع شده را هم می‌روند و با دقت چک می‌کنند.

حالا فرض کنید شما می‌خواهید سناتور یک ایالت بشوید. هر ایالت چندین شهر دارد. و برای هر شهر چندین میز برای امضا جمع کردن می‌خواهید. تا اینجا برای هر ایالت به طور متوسط تقریباً ۳۰۰ میز باید بگذارید تا امضا جمع کنید. برای این سیصد میز حداقل سیصد نفر آدم باید از صبح تا شب بنشینند و برایتان امضا جمع کنند. در واقع باید یک جماعت کثیری را برای چند هفته استخدام کنید. اینها هم که مانند بسیجی‌های خودمان صلواتی کار نمی‌کنند، باید هزینه‌اش را بپردازید. اگر این حزب سومی‌ها خودشان ثروتمند نباشند باید هزینه‌ی این کار را از یک درصدی‌ها تأمین کنند. ثروتمندهای جامعه به صورت سنتی، هیچ‌وقت به حزب سومی‌ها کمک نمی‌کنند. چون نیازهایشان را همین دو حزب برطرف می‌کنند. اگر این پول و تبلیغ نباشد موفق نمی‌شوند.

در سال ۲۰۱۲ به خاطر جنبش وال استریت و شرایط اقتصادی شاهد یک موج بیداری بودیم.^۱ به خاطر این بیداری و شناخت بهتر مردم از وضعیت پول در سیاست، حزب سوم^۲ با کمک عده‌ای که از فضای دو حزبی خسته شده بودند و حاضر بودند رایگان، برای حضور نماینده این حزب در انتخابات کمک کنند، توانست در اقدامی بی‌سابقه نام خانم Jill Stein را در ۴۸ ایالت از ۵۰ ایالت، در لیست کاندیداها بگذارند.^۳ این یعنی اینکه در ۴۸ ایالت رقابت بین سه نفر بود و در دو ایالت رقابت بین همان دو نماینده‌ی دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات بود.

۱. آن موقع مقام معظم رهبری چند بار در رابطه با بیداری جنبش وال استریت صحبت کردند. این بیداری به تدریج دارد دیده می‌شود. گرچه آن واقعه و تجمعات خیابانی توسط دولت آمریکا سرکوب شد ولی این بیداری دارد ریشه می‌دواند.

۲. حزب سبز

۳. این کار تقریباً سابقه نداشته است. جز یک مورد که در سال ۱۹۹۲ اتفاق افتاد. زمانی که رقابت بین Georg Herbert Walker Bush از حزب جمهوری‌خواه و William Jefferson Bill Clinton از حزب دموکرات و Ross Perot بود. آن هم به این دلیل بود که Ross Perot خودش میلیاردر بود. توانست یک ارتش آدم استخدام کند تا برایش امضا جمع کنند. البته آن هم ۴۸ ایالت نشد.

🔗 بازداشت ۸ ساعته‌ی کاندیدای انتخابات و ممانعت از حضورش در مناظره تلویزیونی

در اولین مناظره‌ی تلویزیونی که بنا بود در دانشگاهی انجام بشود، کمپین دفتر خانم Jill Stein نامه‌ای به برگزارکنندگان زد؛ که نام ایشان در لیست کاندیداهای ۴۸ ایالت آمده است و می‌خواهیم در مناظره شرکت کنیم. آیا مردم حق ندارند سخنان کسی را که نامش در لیست کاندیدها آمده است، بشنوند؟ ایشان توانسته در ۴۸ ایالت حد نصاب امضاهای مورد نیاز را جمع کند. مردم بین کاندیداهایی که می‌شناسند باید انتخاب کنند. اگر کسی را نشناسند که انتخابش نمی‌کنند. ما می‌خواهیم نظرات‌مان را ابراز کنیم تا مردم با ما آشنا بشوند. اما کمیته‌ی برگزارکننده^۱ جواب داد که ما نمی‌خواهیم شما در مناظره شرکت کنید و نمی‌گذاریم شما بیایید. چرا که مؤسسه‌ی نظرات‌مان را ابراز کنیم تا مردم با ما آشنا بشوند. اما کمیته‌ی برگزارکننده‌ی انتخابات، با دو حزب دموکرات و جمهوری خواه است. خانم Jill Stein متوقف نشد و به همان مکانی که بنا بود مناظره برگزار شود، رفت. اتفاقی که افتاد این بود که ایشان را دستگیر کردند و به زندان بردند و فردای مناظره آزادش کردند. بعد از آزادی بیان کردند که ایشان را ۸ ساعت به یک صندلی قفل زده بودند! این قضیه را هم در رسانه‌های ایالات متحده آمریکا مطرح نکردند. فقط در یک رسانه‌ی دگراندیش^۲ آمده بود که برای آن هم دارند مشکل ایجاد می‌کنند. جالب این جاست که آن‌ها خیلی هم راحت با این مسأله برخورد می‌کنند، در حالی که اگر اتفاقی مانند ماجرای دستگیری خانم Jill Stein در کشوری مانند ایران می‌افتاد، رسانه‌های غربی هیاهوی زیادی برپا می‌کردند. آن هم با آن وضع زنده‌ای که با خانم استاین برخورد شد و او را به مدت ۸ ساعت به یک صندلی در مرکز پلیس بستند.

پایگاه اینترنتی روزنامه‌ی انگلیسی گاردین روایت خود از این ماجرا را این‌طور نوشته است: «شما ممکن است متوجه شده باشید که دکتر Jill Stein، کاندیدای حزب سبز در انتخابات ریاست جمهوری، در مناظره‌ای که در «تالار شهر» در دانشگاه هافسترا برگزار شد غایب بود. دلیلش این است که او در آن روز به همراه هونکالا -معاونش- به مدت ۸ ساعت در یک مرکز پلیس در شهر نیویورک با دستبند به صندلی بسته شده بود. جرم آنها این بوده است: تلاش برای رسیدن به محل مناظره‌ی انتخاباتی با هدف شرکت کردن در آن.»

۱. در آمریکا کمیسیونی وجود دارد به نام «کمیسیون مناظرات انتخاباتی» (CPD). این کمیسیون که سازمانی متشکل از اعضای دو حزب «جمهوری خواه» و «دموکرات» است، برنامه‌ریزی جلسات مناظره را برعهده دارد. بر اساس قانونی که اعضای این دو حزب برای انجام مناظرات وضع کرده‌اند، هر نامزدی که در پنج نظرسنجی ملی صورت گرفته، حداقل ۱۵٪ آرای مردم را به خود اختصاص داده باشد، می‌تواند در این مناظره‌ها شرکت کند.

مردم آمریکا خیلی‌هایشان اصلاً این جریان را نمی‌دانند. مردم آمریکا مانند مردم ایران خیلی کنجکاو و بررسی این مسائل را ندارند. و البته این بیداری هم در تمام مردم رخ نداده است. سیستم سرمایه‌داری از صبح تا شب از مردم کار می‌کشد. فرصت بسیار از این نوع کنجکاو‌ها را از آدم‌ها می‌گیرد.

خب این نوع برخوردشان با حزب سوم است. اینکه چرا همیشه دو حزب در انتخابات هستند به خاطر اینها است. اولاً سعی می‌کنند سایرین را با کمک مالی نکردن، غربال کنند و در مرحله بعد هم امکان ارائه نظراتشان به مردم را نمی‌دهند. طبیعتاً مردم با افرادی غیر از این دو حزب آشنا نمی‌شوند و بهشان رأی نمی‌دهند. این سیستمی است که در نهایت دو حزبی می‌شود. به خاطر همین‌هاست که اعتماد مردم به این سیستم از دست رفته است.

❁ فساد نظام‌مند در قوانین سیاسی آمریکا

سیستم آنجا به علت نداشتن قانون فاسد شده است. برای محدود کردن این فساد آمدند و قانونی گذاشتند که هرکسی برای کمک به نامزدهای انتخابات، ۲۸۰۰ دلار بیشتر نمی‌تواند کمک کند. اما راه‌های دورزدن وجود دارد. اگر فردی رئیس شرکتی باشد و بخواهد ۲۸۰ هزار دلار کمک کند، صد نفر از افراد شرکتش را پیدا می‌کند و از طرف هر کدام ۲۸۰۰ دلار کمک می‌کند. بعد لیست این آدم‌ها را به کاندیدا می‌دهند و می‌گویند اینها کارمندهای شرکت ما هستند که به شما کمک کرده‌اند. یک راه دیگر برای دور زدن این است که مثلاً ضیافت شامی برگزار می‌کنند و بهای هر دیس غذای معمولی که نهایتاً ده دلار است را بیست هزار دلار می‌پردازند. برای این ضیافت یک درصدی‌ها را دعوت می‌کنند و هر کدام مبالغ زیادی کمک می‌کنند. این پولی است که شما به یک کاندیدا می‌دهی و طبق فرآیندی که گفتیم در مقابل ۲۲۰ برابرش به شما سود می‌رسد. این هزینه‌ها هم همه صرفاً برای خرج انتخاباتی است و اگر کسی از این هزینه‌ها در محل دیگری خرج کند، با او مطابق قانون برخورد می‌شود.

❁ مخالفت با خواست سرمایه‌دارها برابر است با حذف سیاسی

حالا این سرمایه‌دارها چگونه از معادلات سیاسی سود می‌برند؟ فرض کنید شما سرمایه‌دار هستید. مشکل شما این است که کنگره می‌خواهد یک قانون بگذارد و در کار شما محدودیت ایجاد کند. مثلاً شما در صنعت کاغذ هستید و جنگل را برای چوبش می‌خواهید. کنگره می‌خواهد به خاطر مسائل محیط زیست با قانونی مانع استفاده شما شود. این قانون احتمالاً در کمیسیون کشاورزی وضع می‌شود. شما که شرکت بزرگ کاغذسازی هستید و به چوب نیاز دارید، می‌روید و با یک شرکت لابی مرتبط می‌شوید.

شما باید کاری کنید که این قانون در کمیسیون کشاورزی که متشکل از ۱۵ نفر است رأی نیورد. یعنی از شرکت لابی می‌خواهید که با افرادی که در کمیسیون هستند لابی کنند و به نفع شما، به این طرح رأی ندهند. در واقع یا این افراد باید با شما هم نظر شوند یا شما کاری می‌کنید که در انتخابات آتی رأی نیاورند! شرکت لابی می‌رود و به افراد می‌گوید ما گروه لابی شرکت‌های تولیدی کاغذ هستیم. در کنار اینکه به نظر شما احترام می‌گذاریم که محیط زیست مهم است، اما تولید علم هم مهم است و اگر قیمت کاغذ خیلی بالا برود، انتشاراتی‌ها بیکار می‌شوند و کارشان می‌خوابد. یعنی یک توجیهی برای خودشان می‌کنند و می‌گویند لطفاً رأی دلخواه ما را بدهید. حالا اگر شخصی رأی دلخواه شما را داد، شما باید در جایی این کار او را جبران کنید. مثلاً می‌گویند اگر به سود ما رأی بدهی در انتخابات آتی فلان مقدار از سوی ما کمک خواهی شد. این قسم حساب و کتاب‌ها خیلی دقیق نوشته می‌شود. یک سری را اینگونه به خط می‌کنند اما با سایرینی که به خط نشده‌اند اینگونه برخورد می‌کنند که آنقدر از رقیب انتخاباتی‌شان حمایت می‌کنند و آنقدر به رقیب کم کمک مالی می‌کنند، که در انتخابات آتی آن رقیب رأی بیاورد.

🔗 اتاق‌های فکر و بنیادها

ضلع دیگری که در ساختار سیاسی آمریکا داریم اتاق‌های فکر و بنیادها است. سیاست‌مداری که انتخاب می‌شود نمی‌تواند بگوید من فلان قانون را تصویب کردم یا فلان کار را انجام دادم چون از یک درصدی‌ها پول گرفتم. این کار را که نمی‌توانند انجام بدهند و آبروریزی است. اتفاقی که می‌افتد این است که اتاق‌های فکر با تولیداتی که دارند در حوزه‌ی مباحث سیاسی و قانون‌گذاری و اقتصادی و اجتماعی، یک نوع سیستمی را ایجاد می‌کنند که کارهایی که سیاست‌مدارها می‌خواهند انجام بدهند را توجیه می‌کند. یعنی اتاق‌های فکر، فکر تولید می‌کنند. به این معنا که کتاب و مقاله می‌نویسند و گزارش راهبردی می‌نویسند تا سیاست‌هایی را پیشنهاد کنند که سیاست‌مدارها با استناد به این مباحث فکری آن اهدافشان را اجرا کنند. بعضی از اتاق‌های فکر را شنیده‌اید. مانند Brookings، American Enterprise، Institute for Defense of Democracies و Heritage Foundation و ... وقتی به این سایت‌ها رجوع می‌کنید و منابع مالی‌شان را رصد می‌کنید، متوجه می‌شوید همان یک درصدی‌ها هم به اینها کمک می‌کنند. در حقیقت اتفاقی که می‌افتد این است که شرکت‌های بزرگ یک سری قوانین می‌خواهند تصویب کنند، منتها با پولی که به اتاق‌های فکر می‌دهند، آنها گزارش‌هایی را تهیه می‌کنند که در حوزه‌ی سیاست‌گذاری به نفع همان یک درصدی‌ها است. سیاست‌مدارها هم با استناد به آن گزارش‌ها قوانین را می‌نویسند.

🔗 رسانه‌ها، مسئول مدیریت افکار عمومی

رسانه‌ها هم وظیفه‌شان مدیریت افکار عمومی و مهندسی فرهنگی است. چون در آمریکا در نهایت یک نوع دموکراسی داریم و نیاز می‌شود هر چند سال یک بار افراد بروند پای صندوق‌های رأی و رأی بدهند، از این جهت اقناع افکار عمومی اهمیت پیدا می‌کند. سیستم، سیستم پادشاهی نیست که پادشاه دستور بدهد و اجرا بشود. در نهایت مردم هم باید در این سیستم یک نقش داشته باشند تا وجهه‌ی دموکراسی حداقل رعایت بشود. از هزینه‌های بالای انتخابات هم ۶۰ درصد سهم تبلیغات رادیویی و تلویزیونی است. یکی از علل هزینه‌های بالای شرکت در انتخابات آمریکا این است که برخلاف ایران که برنامه‌های تلویزیونی کاندیدها رایگان از طریق صدا و سیما پخش می‌شود، آنجا این کار را نمی‌کنند. چون سیستم به گونه‌ای بنا شده است که می‌خواهد سیاست‌مدار را وامدار سرمایه‌دار بکند.

در آمریکا رسانه‌ها خصوصی هستند و رسانه‌ی دولتی نداریم. فقط PVS هست که بخش کمی از بودجه‌اش را از کنگره می‌گیرد. بقیه خصوصی هستند. رسانه‌ها هم خودشان یک درصدی هستند. تنوع زیادی هم دارند. صدها شبکه‌ی تلویزیونی و صدها روزنامه و هزاران سایت و... وجود دارد، منتها وقتی مالکیت‌های این رسانه‌ها را بررسی می‌کنید، می‌بینید همه‌ی مالکیت‌ها به پنج یا شش شرکت بزرگ ختم می‌شود.

روبرت مرداک^۱ که شبکه FOX را دارد و روزنامه The Wall Street Journal را دارد و یا در هالیوود هم آن 20th Century FOX Studios را دارد و در حقیقت در رأس یک غول رسانه‌ای است. زیر مجموعه‌ی شرکت‌های مرداک به صدها شرکت می‌رسد، ولی در رأس همه‌ی این شرکت‌ها یک نفر است. چهار-پنج تا شرکت دیگر مانند شرکت مرداک هست و نهایتاً مالکیت رسانه‌های متعدد در آمریکا در مشت پنج نفر است، که همان‌ها رأس یک درصدی‌ها هستند. در آمریکا رسانه‌ها از دو جهت به یک درصدی‌ها وابسته هستند. هم خودشان مالکیت‌شان با یک درصدی‌ها است و هم برای اینکه به کارشان ادامه بدهند و تولید داشته باشند؛ چون خصوصی هستند نیاز دارند که آگهی بگیرند، و آگهی‌ها را هم خود یک درصدی‌ها می‌دهند. پس ضلع سوم را هم یک درصدی‌ها با استفاده از پول‌شان کنترل می‌کنند. یک رابطه‌ای ایجاد می‌شود بین رسانه‌ها و اتاق‌های فکر و سیاست‌مدارها. مثلاً در رابطه با مسأله‌ی ایران مشاهده می‌شود که اتاق‌های فکر نسبت به ایران بحث‌هایی را مطرح می‌کنند و می‌گویند که باید تحریم‌ها بیشتر بشود و شدت حمله‌ی آمریکا نسبت به ایران بیشتر بشود و این توجیه را برای سیاست‌مداران ارائه می‌کنند و همین افراد که این مکتوبات را منتشر می‌کنند می‌آیند در رسانه‌ها و به عنوان مهمان و کارشناس سعی می‌کنند افکار عمومی را توجیه کنند.

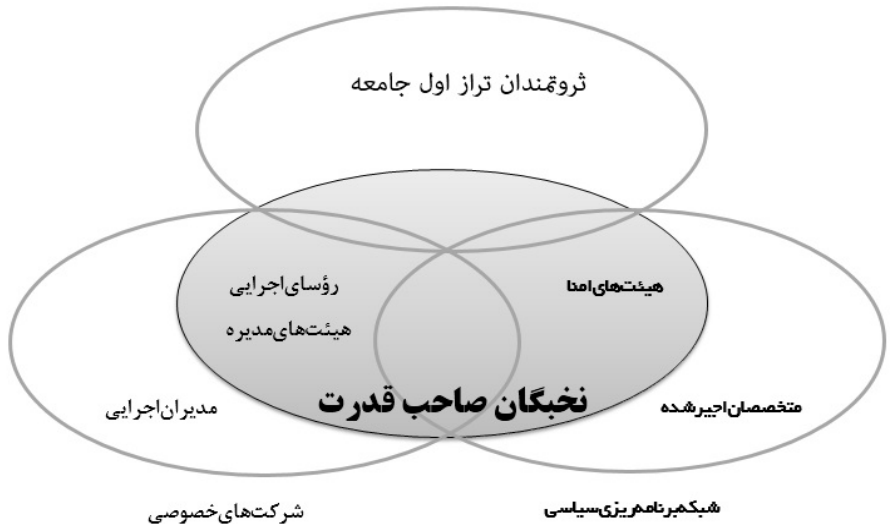
☪ موفقیت سیستم یک درصدی‌ها در اقناع افکار عمومی

در نهایت وضعیتی را داریم که سیستم کار می‌کند. در نظرسنجی‌ای که در سال ۲۰۱۲ در آمریکا نسبت به ایران انجام شد، ۴۴ درصد مردم آمریکا معتقد بودند که آمریکا باید برای متوقف کردن برنامه هسته‌ای ایران همین الان به ایران حمله کند. این رقم بالا به این علت است که اتاق‌های فکر، ده‌ها سال است در آمریکا دارند علیه ایران فعالیت می‌کنند. با ثروت یک درصدی‌هایی که غالباً هم صهیونیست هستند. اتاق‌های فکر پول از یک درصدی‌های صهیونیست گرفته‌اند و مطلب تولید کرده‌اند و این را رسانه‌ها در افکار عمومی آمریکا توجیه کرده‌اند و ارائه داده‌اند و سیاست‌مدارها هم اجرا کرده‌اند و کاملاً وضعیت هماهنگ با نظر یک درصدی‌ها مشاهده می‌شود.

☪ نگاه به ساختار نخبگان صاحب قدرت از زاویه‌ای دیگر

ویلیام دامهاف^۱ استادی است در دانشگاه کالیفرنیا، کتابی دارد به نام «چه کسی بر آمریکا حکومت می‌کند». این کتاب در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی نوشته شده است و هر چند سال یک بار کتابش را به روز کرده است و آخرین نسخه‌اش در ۲۰۱۰ چاپ شد. یک سیستمی را ایشان ارائه می‌دهد در کتابش و ساختار حکومتی را در آمریکا سه بخش می‌کند.

طبقه اجتماعی بالا



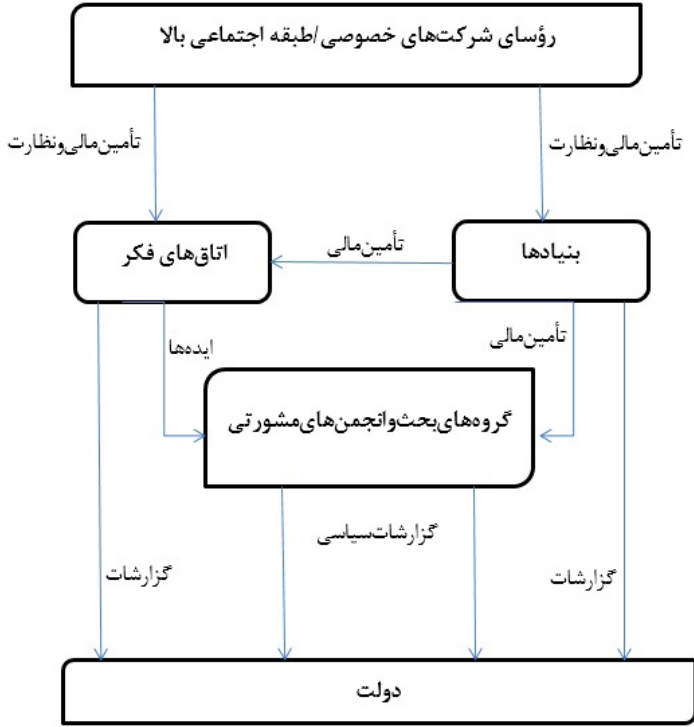
در رأس سیستم، طبقه‌ی اجتماعی بالا را در نظر می‌گیرد - که اینها ثروتمندان تراز اول جامعه هستند - سمت چپ شرکت‌های خصوصی را مشاهده می‌کنیم و سمت راست شبکه‌ی برنامه‌ریزی سیاسی را داریم.

در حقیقت سیستم نخبگان حاکم را به این سه بخش تقسیم می‌کند که اینها همپوشانی هم دارند. مثلاً ثروتمندان تراز اول جامعه اینها یک عده‌شان همان رؤسای شرکت‌های خصوصی یا نخبگان سیاسی و سناتورها و چهره‌های برجسته‌ی سیاسی هستند. اکثر قریب به اتفاق سناتورهای آمریکا میلیونر هستند. چون سیستم به گونه‌ای است که باید پول زیادی داشته باشند تا وارد سیستم شوند. اینها یک مقداری از غیر خودشان جمع می‌کنند و یک مقداری هم - چون میلیونر هستند - از پول خودشان می‌گذارند و وارد سنا می‌شوند. پس هم متعلق به ثروتمندان تراز اول هستند و هم در حوزه‌ی سیاسی کار می‌کنند. آن منطقه‌ی وسط هم نخبگان صاحب قدرت می‌شوند که هیأت‌های امنا را داریم و هیأت‌های مدیره و رؤسای اجرایی. اینها در حقیقت با کمک هم و با تفاسیری که قبلاً گفتیم سیستم را مدیریت می‌کنند.

نمودار دیگری هم هست. که شاید وضعیت سیاسی آمریکا را شفاف‌تر نشان بدهد.

در رأس این بار هم همان رؤسای شرکت‌های خصوصی را مشاهده می‌کنیم. اینها برای اتاق‌های فکر و بنیادها، تأمین مالی می‌کنند و همچنین بر اینها نظارت دارند. بنیادهایی مانند The Rockefeller Foundation یا Ford Foundation. بنیادهای کلانی که نامشان را از کسی که به عنوان موقوفه تأمین مالی‌شان کرده‌اند، گرفته‌اند. تأمین مالی به این بنیادها می‌رسد و بنیادها و اتاق‌های فکر به دولت گزارش می‌دهند. گزارش هم همان محصولاتی است که از طرف سیاستمدارها یا ثروتمندان خواسته شده است. از این طرف یک مستطیل هم وسط این نمودار داریم با عنوان گروه‌های بحث و انجمن‌های مشورتی که اینها در حقیقت نخبگانی هستند متخصص در آن حوزه‌ای که قرار است بحث انجام بشود و تأمین مالی می‌شوند که ایده‌پردازی کنند و سیستم حکومتی را به سمتی که بانیان مالی‌شان می‌خواهند ببرند.

این می‌شود سیستمی که بر آمریکا حاکم است. به طور خلاصه نقدی هم که الان به همین رابطه‌ی پول کلان با سیستم سیاسی هست این است که پول کلان، سیستم سیاسی را در تسخیر خودش قرار داده است. از یک طرف جنبش تسخیر وال استریت را داریم و از آن طرف یک درصدی‌های غالباً صهیونیستی داریم که ده‌ها سال قبل سیستم سیاسی را با استفاده از پول تسخیر و تصاحب کرده‌اند.





یکی از برنامه‌های همیشگی کاندیداهای ریاست‌جمهوری در آمریکا، سفر این کاندیداها به اسرائیل است؛ یعنی به منطقه‌ای که هزاران کیلومتر با آمریکا فاصله دارد و مردمش آمریکایی نیستند. هر کاندیدای ریاست‌جمهوری آمریکا باید به چنین سرزمین دوردستی مسافرت کند و با غیر آمریکایی‌ها صحبت کند و این اتفاق در هر انتخابات تکرار می‌شود. سفر به اسرائیل برای این کاندیداها آن قدر مهم است که اگر موفقیت‌آمیز نباشد، نشانه‌ی عدم پیروزی آنان در انتخابات ریاست‌جمهوری است. خود این مسأله بسیار عجیب است. فرض کنید سال دیگر انتخابات ریاست‌جمهوری در ایران است و کاندیداهای ایرانی باید بروند در يك كشوري در آمريكاي جنوبي سخنراني كنند و اگر اين كار را نكنند، براي رقابت انتخاباتي‌شان مشكل پيش بيايد! بنابراین ما در آمریکا با يك ساختار سیاسی مواجهیم که افراد يك سرزمین خارجی و مردمی که تابعیت آمریکایی ندارند، آن قدر توان نفوذ در آن را دارند که اهمیت این افراد در انتخابات بیشتر از اهمیت افرادی است که تابعیت آن کشور را دارند.



بعد از مطالعه، این جزوه را به دست دیگر هم‌جبهه‌ای‌ها برسانید!
همچنین می‌توانید فایل جزوات را از پایگاه اینترنتی قرارگاه شهید باقری (q-b.it) دریافت و به نام شکل خودتان چاپ کنید.

